

نسبیت در تلقیهای دینی ویتگنشتاین

محسن طلایی ماهانی*

استادیار گروه فلسفه دانشگاه زنجان

چکیده

بدون شک ویتگنشتاین در اندیشه متفکران و فیلسوفان دینشناس در قرن بیستم تأثیر مهمی گذاشته است و لذا تفاسیر، تحلیلها و دیدگاههای متعددی با تکیه بر آثار او به یادگار مانده است. آن چه در این نوشتار دنبال میکنیم، صرفاً تمرکز بر تفسیرهای دیدگاههای ویتگنشتاین در بحث او از مقوله دین و دینباوری است. مهمترین مشکل پیروان و مفسران ویتگنشتاین در این موضوع فرورفتن در ورطه نسبیت مطلق است. برخی از این دیدگاهها از جمله نظرات فیلیپس و برت را مطرح کرده و در نهایت به تفسیر و نقد آنها پرداخته‌ایم. این مقاله نشان میدهد که اگرچه تفکیک مقوله دینباوری از سایر حوزههای معرفتی از جهاتی میتواند راهگشا و مفید باشد اما مشکل نسبیت همچنان پابرجاست.

واژه های کلیدی: ویتگنشتاین، باور دینی، فیلیپس، نسبیت، برت.

مقدمه

از نظر ویتگنشتاین باورها نظام فکری و اعتقادی ما را سامان می‌دهند. در پرتو چنین نظامی استدلالها، شواهد، بحث و جدلها شکل می‌گیرند. این طور نیست که ابتدا استدلالها، شواهد و آزمونها شکل بگیرند و سپس نظام فکری، اعتقادی و جهان‌نگری ما به وجود آید بلکه هر آزمونی، هر تایید یا رد فرضیه‌ای از ابتدا درون یک نظام واقع می‌شود. این نظام بیش از آن که نقطه عزیمت استدلالهای ما باشد، عنصر حیاتی استدلالهای ماست. هر چند شاید نمیتوانیم نظام اعتقاداتمان را شرح داده و توصیف کنیم اما آنها کار خود را انجام می‌دهند (ویتگنشتاین، ۱۹۹۷، ۱۰۵). نمونه‌های ویتگنشتاین در مورد اهمیت نظام اعتقاداتی که بر گرفته از باورهای ماست بسیار قابل توجه است. او می‌گوید، وقتی باور دارم که صندلی طاقت وزن مرا دارد، بدون اینکه تفکر کنم یا تجزیه و تحلیل علمی انجام بدهم، روی آن مینشینم و به هیچ وجه تصور نمی‌کنم که ممکن است صندلی بشکند. در اینجا هیچ توصیف یا گزاره‌ای برای بیان باورم ارایه نمیدهیم. باور من مستقل از گزاره‌ها یا گفته‌های من، اثر خود را در رفتار من بر جای می‌گذارد. اگر چه میتوان باور را در قالب گزاره‌ها یا گفته‌هایی مطرح کرد اما در این صورت واژه «باور» صرفاً توصیف و تشریح شده است و خصوصیات و آثار واقعی باور را در ما بر جای نمی‌گذارد. «علیرغم همه تلاشهایش محکم به این باور تکیه کردم». این گزاره هر چند به ظاهر از باور سخن می‌گوید اما در واقع اندیشه باور را مطرح میکند (ویتگنشتاین، ۱۹۹۹، ۵۷۵).

او می‌گوید که در مورد باورها معنا ندارد سؤال کنیم «از کجا می‌دانید که باور دارید؟» زیرا باورها گزارش یا توصیف چیزی یا نظریه‌های علمی نیستند تا بتوان در موردشان سوال کرد. نمی‌شود در همه چیز شک کرد و هیچ باوری نداشت زیرا شک پس از باور معنا می‌یابد.^۱ باورها

از طریق علم تجربی، استدلالهای عقلانی و شواهد تاریخی بدست نیامدهاند تا بتوان آنها را از طریق این روشها مورد پرسش، تجزیه و تحلیل قرار داد. بدین ترتیب اگرچه ویتگنشتاین در مورد دین و باورهای دینی بحث مفصل و مستقلی نداشته است اما رویکرد وی به مقوله باورها و دین باوری بسیار مهم و قابل اعتناست. شاید به همین دلیل استفاده از آرا و نظریه‌های مهم ویتگنشتاین همچون گرامر عمیق، شکل زندگی، بازی زبانی در مورد دین توسط بسیاری از فلاسفه دین مغتنم شمرده شده است. در این میان نقش فیلیپس، مالکوم، وینچ و در بین معاصران برت چشمگیرتر است.

فیلیپس، مالکوم و وینچ و بازی زبانی دین

عدهای بر این باورند که فلسفه صلاحیت ورود به مباحث خداشناسی را ندارد. از جمله فیلیپس معتقد است که فلسفه نمیتواند در بستر دین جهان را تبیین کند. به عبارت دیگر، استفاده از شواهد و دلایل در مواردی همچون اثبات وجود خدا، فراتر از قلمروی فلسفه است. در کتابهای مقدس گفته شده است که راههای به سوی خداوند مافوق فهم بشری هستند. در مزامیر داود آمده است که خدا عظمت است و با بزرگی و عظمتش ستایش می‌شود و بزرگی او غیرقابل دسترس است (فیلیپس، ۱۹۹۳، ۱۹۱). اولین چیزی که به طور اساسی مورد توجه قرار می‌گیرد این مفهوم است که آنچه یعقوب، مزامیر و سنت پل می‌گویند اظهاراتی در قالب زبان بشری نیستند. آنها نمیتوانند چنان که شایسته و بایسته است ستایش از خداوند را بر زبان آورند، سخنان آنها در مورد راز دینی است. آنها نمیگویند که خدا از آنان پنهان شده است بلکه از این مفهوم خدا در قالب زبانی نامناسب و بدون ظرفیت معانی متعالی، منجر به این می‌شود

که گویی از خدایی پنهان شده، حکایت میکنند (فیلیپس، ۱۹۸۹، ص ۵۶). زبان دینی بایستی زبان مشترک دین باوران برای دست یابی به فهم و معرفتی از خداوند باشد که به کلی با اراده و تعاملات انسانی متفاوت می‌باشد. بنابراین، سخن گفتن با خداوند زبان و گویش متفاوتی دارد و از نوع سخن گفتن انسان با خود یا سایر موجودات زنده دیگر نمی‌باشد. او باید ابتدا خداوند را فاعل مطلق تصور کند و سپس با او سخن بگوید. به تعبیر دیگر، سخن گفتن در مورد خداوند به عنوان ماهیتی در کنار سایر وجودها و فاعلها بی معناست و این کاری است که بسیاری از فیلسوفان مسیحی انجام داده‌اند. فیلیپس برای تقویت دیدگاه خود از مالکوم و کرکگور نقل قول کرده و می‌گوید به جای این که در مورد خداوند با عبارتهایی مانند وجودش چنین و چنان است، سخن بگوییم بایستی سؤال کنیم که گرامر تفکر ما در مورد خداوند چیست؟ چه چیزی در مورد خداوند میتوان گفت و چه چیزی نمیتوان گفت. کرکگور نیز می‌گوید خدا فکر نمیکند، خلق میکنند، خدا موجود نیست، او ابدی است (فیلیپس، ۱۹۸۱، صص ۵۱، ۵۰، ۷۲، ۸۳).

ویتگنشتاین تأکید دارد که لزوماً تعارضی بین دین باور و غیر معتقد وجود ندارد ولی باورهای دینی با باورها و نظریه‌های علمی که ماهیت احتمال پذیر دارند، متفاوتند. از همین جایگاه فیلیپس در آثار متعددی شرح میدهد که صرفاً کسانی که در بازی زبانی دین مشارکت جویند و نقش ایفا کنند می‌توانند از «تعارض» یا «تشابه» بین باورهای دینی سخن گویند (فیلیپس، ۱۹۷۰، صص ۱۱۴، ۱۱۵). نمی‌توان به جای باورهای دینی، باورهای دیگری را جانشین کرد. این احتمال وجود دارد که در رابطه با بعضی تصاویر، یافتن جانشین مناسب، تغییری در معنا ایجاد نکند اما در مورد باورهای دینی هرگونه توجیه، استدلال و تفسیری معنای آن را به کلی تغییر میدهد پس هیچ تصویر دیگری را نمیتوان به جای تصویر ناشی از باور دینی به کار

برد. البته منظور فیلیپس این نیست که همه سخنها و باورهای دین باوران به صرف اینکه آنان میگویند یا عمل میکنند، پذیرفتنی و مقبول است اما معیار ارزیابی چنین باورهایی به تعبیر ویتگنشتاین، توجه و تمرکز در گرامر عمیق است نه گرامر سطحی. هر چند این معیار نیز قاعده‌های کلی نمیباشد بلکه با ارجاع به زبان عادی و زمینه و بستری که در آن، واژهها به کار میروند، موضوعیت مییابد. معانی واژه‌هایی مانند «وجود» (Existance)، «عشق» (Love)، «اراده» (Will) در زمینه و بستر خداشناسی و دین باوری در مقایسه با زمینه و بستر امور مادی متفاوت می‌شوند و این همان است که از عبارت گرامر عمیق ویتگنشتاین فهمیده میشود (Phillips, 1981, PP.7, 8).

فیلیپس برای رهایی از نقدهای جدی مبتنی بر پذیرش خرافه پرستی و عدم ملاک و معیار برای تشخیص باورهای دینی از باورهای خرافی اعلام میکند که بازی زبان دینی با سایر بازیهای زبانی در زندگی بشر تعامل دارد ولی این تعامل در حدی نیست که مثلاً زبان علم یا هر زبان دیگری جانشین زبان دین شود. آداب و مناسک دینی که با اظهار واژههایی به همراه اعمال و رفتارهای خاصی جلوه میکنند بایستی در کنار سایر کاربردها و اعمال اجتماعی قرار گیرند. به عنوان نمونه کشاورزان برای افزایش محصول، علاوه بر انجام اموری مانند بذرپاشی، شخم به موقع، آبیاری و غیره مناسک و آداب دینی مربوط به افزایش محصول را نیز انجام میدهند.

بدین ترتیب فیلیپس در عین حال که مفاهیم دینی از قبیل ابدیت، جاودانگی، قیامت، نیایش و عبادت را معقول میدانند ولی منکر هرگونه دعاوی مابعدالطبیعی آنها می‌شود و نوعی مسیر غیر شناختی (Non cognitive) را دنبال میکند. به عنوان مثال مادری که برای

بهبودی فرزندش به درگاه خدا دعا میکند سعی دارد با این عمل بر ترس و اضطراب خود فائق آید، نه اینکه بر اراده خدا تأثیر گذارد. همین طور اعتقاد به جاودانگی بشر ربطی به بقای نفس پس از مرگ ندارد. ابدیت، زندگی بیپایان نیست بلکه نوعی جاودانگی به خاطر انجام اعمال نیکو و رعایت خصایل اخلاقی است به طوری که حتی اگر بمیرد کسی در مورد او قضاوت نمیکند که زندگی بیفایده و بیمعنایی داشته است (فیلیپس، ۱۹۷۰، صص ۴۳، ۴۴). به تعبیر دیگر فیلیپس مفاهیم اصیل دین باوری همچون جاودانگی و بقا را به اخلاق و مفاهیم اخلاقی تحویل یا تقلیل داده و آنها را از محتوا و مضامین تصریح شده در متون مقدس خالی و تهی میکند و با عبور از واقعگرایی و عینیت مفاهیم دینی به نوعی دیدگاه غیر شناختگرا و غیر واقعگرا میرسد. دیدگاهی که معتقد است دین منحصر به عواطف فردی و درونی می شود و حظی از واقعیت را ندارد و صرفاً هدایتگر درونی و اخلاقی زندگی انسان میباشد.

مالکوم نیز با استناد به آرای ویتگنشتاین جملات مشابهی در مورد دین باوری دارد. از نظر او دین، یک بازی زبانی متمایز و شکلی از زندگی است که به واژه‌هایی مانند امید، انتظار و یقین معنای متفاوتی می دهد. او نقل می کند که یک بار در حضور ویتگنشتاین جمله‌ای را از کرکگور نقل کردم با این مضمون که چگونه ممکن است مسیح وجود نداشته باشد در حالی که میدانم مرا نجات داده است. بلافاصله ویتگنشتاین فریاد برآورد: «ببین!» موضوع اثبات چیزی نیست! در واقع از نظر ویتگنشتاین دین یک نظریه نیست که بتوان آنرا اثبات یا رد کرد بلکه توصیفی از رخدادهای حقیقی (مثل معرفت به گناه، ناامیدی و نجات از طریق ایمان و غیره) است که در زندگی برخی انسانها واقع شده است. این امور را نمیتوان و نباید تبیین کرد. انسانها چنین اموری را در زندگی، عمل و حیات طبیعی خود به کار میگیرند، بدون این که با آنها مواجهه تبیینی یا توجیهی داشته باشند. منظور ویتگنشتاین از بازی زبانی همین امور

است، این امور مبتنی بر دلیل و توجیه خاصی نیستند بلکه خود زمینه ساز، توجیه کننده و دلیل آور می باشند. نکته بسیار مهم در مورد بازی زبانی به ویژه در مورد بازی زبانی دین این است که نمی توان برای آنها به صورت معناداری تبیین، توجیه یا استدلالی خارج بازی زبانی خاص آنها مطرح کرد. البته این به معنای فوق دلیل بودن یا غیر عقلانی بودن آنها در چهارچوب بازی زبانی خاص خودشان نمی باشد (مالکوم، ۱۳۸۲، صص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳).

وینچ نیز عبارات مشابهی با تاکید بر علایق خود در زمینههای اجتماعی و مردمشناسی دارد. از نظر او در حوزه علوم انسانی برخلاف علوم طبیعی نمیتوانیم پدیدهها را چنان که هستند، شناسایی کنیم بلکه باید دل مشغول شکل زندگی مربوط به آن حوزه شویم به طوری که معیارها و قواعدمان را از همان شکل زندگی استخراج کنیم. در واقع زمانی میتوانیم نسبت به بازی زبانی دین فهم اصیلی داشته باشیم که فهم غیرماملانه و ناخودآگاه بازیگران این بازی که مشغول زندگی با این بازی هستند را مورد توجه قرار دهیم (وینچ، ۱۹۸۸، صص ۸۶، ۸۸).

بین واقعیت و غیر واقعیت تفاوت واقعی و عینی وجود ندارد. بستگی به بازی زبانی ما دارد، یعنی به این بستگی دارد که تمایز واقعیت و غیر واقعیت در آن زبان چگونه به کار میرود (وینچ، ۱۹۶۴، ۳۰۹). او در مقالات متعدد خود اظهار میدارد که ملاک و معیار ثابت و مستقلی برای واقعیت و معقولیت وجود ندارد. آنها در هر بازی زبانی و شکل زندگی معانی متفاوتی خواهند یافت. وینچ با تکیه بر این شبه جمله ویتگنشتاین «الهیات به عنوان گرامر» در بند ۳۷۳ *تحقیقات فلسفی* بیان میکند که موضوعات دینی ربطی به ارجاع به واقعیتهای عینی در جهان خارج ندارند. او نیایش به درگاه خداوند را در مقایسه با نوشتن نامه به یک سفیر، بیوجه میداند زیرا در مورد نامه به سفیر انتظار داریم سفیر یک وجود خارجی داشته باشد تا نوشتن

نامه معنا یابد ولی در مورد خداوند نباید انتظار داشته باشیم که وجود داشته باشد تا بتوانیم به درگاهش دعا کنیم. اساساً این موضع اشتباه فلاسفه است که به دنبال اثبات وجود خداوند هستند تا بدین وسیله بتوانند نیایش به درگاه او را توجیه کنند (وینچ، ۱۹۸۸، ۲۰۴).

شبهه نسبیگرایی

به نظر می‌رسد که با چنین تفاسیری خواسته یا ناخواسته اصطلاحاتی همچون بازیهای زبانی، شکل زندگی و گرامر عمیق که ویتگنشتاین به کار میبرد، حداقل در حوزه‌ی باورهای دینی به نوعی نسبییت، غیر واقع‌گرایی یا ضد واقع‌گرایی منجر خواهد شد. علیرغم حصار به ظاهر محکم و غیرقابل نفوذی که با چنین مواضعی برای باورهای دینی ایجاد میشود و هر نوع نقد و نفوذی نسبت به آنها را بی‌معنا و بلکه غیرممکن می‌کند اما این مواضع به شدت در معرض آسیب نسبییت‌گرایی مطلق قرار میگیرند.

برخی از مفسرین تلاش می‌کنند با تفسیری متفاوت از دیدگاه‌های ویتگنشتاین در مورد باور دینی خطر نسبییت مطلق یا نسبییت فرهنگی را از این رویکرد دور کنند و ضمن حفظ مبانی تفکر ویتگنشتاین بر درستی باورهای دینی پافشاری کنند. آنها معتقدند که نسبیگرایی فرهنگی همچون نسبیگرایی اخلاقی^۲ گرفتار اصل تناقض است. این گروه می‌پذیرند که شباهتهایی بین مفهوم بازیهای زبانی و شکل‌های زندگی با دیدگاه نسبی‌گرایان افراطی و فرهنگی وجود دارد اما هرگز چنین نظراتی منجر به استقلال کامل شکل‌های زندگی و بازیهای زبانی از یکدیگر نمیشود و در هیچ یک از آثار ویتگنشتاین بازیهای زبانی کاملاً مستقل و بیارتباط با یکدیگر مطرح نشده‌اند. حتی خود فیلیپس نیز اذعان دارد، اگرچه ویتگنشتاین قایل به بازیهای زبانی متمایز است اما وی به دنبال ارتباط بین آنها بوده است. او علاقه خود را به

وجود ارتباط بالقوه و بالفعل بین بازیهای زبانی در قالب مثال یک شناگر در رودخانه و ارتباط او با آب نشان میدهد. در عین حال نیلسن و مک اینتایر با وجود آن که تفسیر فیلیپس را در مورد بازیهای زبانی و شکل زندگی نادرست میدانند، تاکید دارند، بدون تردید میتوان از منظری بیرون از فرهنگ یک جامعه، باورهای دینی آن جامعه را مورد نقد و بررسی قرار داد. این کاری است که اکثر جامعه شناسان و مردم شناسان انجام میدهند. هرچند با توجه به تیزبینیهای ویتگنشتاین، فهم دقیق یک فرهنگ منوط به توجه به مفاهیم و باورها، زبان و شکل زندگی خود آن فرهنگ است ولی در عین حال انحصار دلایل و شواهد برای صدق و یا اعتماد به باورها در محدوده یک فرهنگ و زمینه خاص و جدایی کامل فرهنگها از یکدیگر امکان پذیر نمیشود (مک اینتایر، ۱۹۸۳، ۲۲۹؛ نیلسن، ۱۹۶۷، ۲۰۷).

آدیس برداشت فیلیپس را از ویتگنشتاین، یک نوع ایمان گرایی افراطی و درون گرایانه (Internalism) و در عین حال غیرشناخت گرا تلقی میکند. بدین ترتیب، درونگرا به هیچ معیار بیرونی معناداری برای باور دینی قایل نبوده و غیر شناختگرا زبان دینی را به هیچ زبان معمولی قابل ارجاع نمیداند (آدیس، ۲۰۰۱، ۸۶).

از طرف دیگر پاتنم میگوید، رویکرد غیرشناختگرا در مورد باورهای دینی به این منجر میشود که هر کس مطابق خواسته خود تصاویر دینی را تفسیر کند، در حالی که ویتگنشتاین به شدت با این نوع تصویرگرایی مخالفت میکند و میگوید کسی نمیتواند مطابق خواسته خود از این اعتقاد دین باور که خداوند بیناست و با چشم خود همه چیز را ببیند نتیجه بگیرد که میتوان برای خداوند ابرویی نیز قایل شد. چنین باوری فرقی با خرافه ندارد. باید تصویری از خداوند را در نظر داشت که ریشه در زمینهای محکم و قوی شکل زندگی

دینی که دین داران مطابق با آن زندگی میکنند، داشته باشد. در همین رابطه کرکگور میگوید که ممکن است کسی واژه‌های دینی را درست ادا کند ولی زندگی غیردینی داشته باشد و بالعکس، زیرا کسی زندگی دینی دارد که عبادت واقعی خداوند را انجام دهد و این زمانی است که یک زندگی دوبارهای را تجربه کند. از نظر پاتنم حتی زبان دینی یک نوع زبان احساسی برای بیان یک وضعیت خاص نیز نمیباشد. ویتگنشتاین در گفتگو با «لوی» میگوید فرض کنید یک دوست عازم چین است و قصد بازگشت ندارد و دیگر مرا نخواهد دید. او به من میگوید که ممکن است بعد از مرگ همدیگر را ملاقات کنیم، اگر سخن او را همچون بیان یک وضعیت خاص مانند بیان احساس «من تو را دوست دارم» تلقی کنیم، نمی‌توان ادعا کرد که من او را فهمیده‌ام. پاتنم با ارایه شواهد دیگری بحث نسبت مطلق و غیرقابل قیاس بودن باورهای دینی از منظر ویتگنشتاین را زیرسوال میبرد. او میگوید، ویتگنشتاین معتقد است نمی‌توان با قاطعیت ادعا کرد که بین دین باور و کسی که چنین باوری ندارد، در مورد باور به روز قیامت، فهم و ارتباطی برقرار نمیشود زیرا برای چنین ادعایی باید مطمئن باشید، کسی که باور دینی ندارد همان معنای دین باور را در مورد باور به روز قیامت میفهمد و برای چنین اطمینانی باید از معنای این همانی (The same) و عدم این همانی مطمئن باشید. در حالی که چنین نیست یعنی معیاری نداریم که به کنه واقعیت دست یابیم و بتوانیم ادعا کنیم چیزی معنای مشابهی دارد یا ندارد و این نظریه غیرقابل قیاس بودن را نیز زیر سوال می‌برد. نظریه غیر قابل قیاس بودن مبتنی بر این است که بین دو نفر هیچ ارتباطی برقرار نمی‌شود زیرا واژه‌های آنها معانی متفاوت دارند (پاتنم، ۱۹۹۲، صص ۱۵۶-۱۵۲).

مفسر دیگری برای رفع شبهه نسیب‌گرایی فرهنگی در ویتگنشتاین مرتکب اشتباه بزرگتری شده و بر غیرشناختی بودن باورهای دینی از نظر او تاکید میکند. او میگوید مخالفت

ویتگنشتاین با نظریه فریزر در مورد جوامع ابتدایی، ناشی از تفسیر شناختی فریزر از شکل زندگی مردم ابتدایی بوده است. خطاها و اشتباهات زمانی هویدا میشوند که بدنبال ارایه نظریه و تفسیری شناختی از شکل زندگی مردم باشیم، در غیر این صورت میتوان دیدگاههای کاملاً متفاوتی حتی در مورد خداوند (مانند اگوستین و بودا) داشته باشیم و همه را بپذیریم و گرفتار نسبیت هم نشویم زیرا قرار نیست از بازیها و شکلهای زندگی متفاوت، دلایل و شواهدی استخراج شود. از نظر وی تعبیر ویتگنشتاین در مورد کف صخرهای دریا که ثابت و بی‌تغییر است در مقابل سطح آب دریا که دایماً در حال تغییر است، حکایت از این دارد که بشر در بازیهای زبانی مختلف یک فهم اساسی و ثابت دارد که ریشه اش در تاریخ طبیعی نوع بشر می‌باشد. ویتگنشتاین به ویژه در کتاب *درباره یقین* برای آنها از تعبیری همچون باورهای مبنایی که بدون دلیل و غیرقابل بحثند استفاده می‌کند. مانند این که همه انسانها از «درد» پرهیز میکنند و بدنبال لذت و سعادتند. هرچند مفهوم سعادت در بازیهای زبانی مختلف فرق میکند اما بدون این فهم اساسی، هیچ فهمی امکان پذیر نمیباشد. ویتگنشتاین باورهای مبنایی و بدون زمینه را در کنار نیازهای حیاتی مادی مثل خوردن، خوابیدن و غیره قرار میدهد و هر دو را در فرهنگ سهیم میداند. جایی که دلیل و توجیه به پایان رسیده و ما در صحنه عمل، زندگی میکنیم. اینجا انتهای بازی زبانی است و آخرین ایستگاه تبیین و پایان همه شواهد و توجیهاست. او این باورهای مبنایی را «لولامحور» (Hinge belief) مینامد. باورهایی که خودمحور و چرخاننده سایر باورها هستند. در نهایت نویسنده مدعی میشود ویتگنشتاین نه تنها نسبیگرا نیست بلکه ضد نسبیگراست! او یک عبارت از ویتگنشتاین را شاهد می‌آورد که گفته است شیرها سخن نمی‌گویند ولی اگر میتوانستند سخن بگویند برای

ما غیرممکن بود آنها را بفهمیم زیرا شکل زندگی آنها نسبت به زندگی ما متفاوت بود. از نظر وی بین ابنای بشر تاریخ طبیعی مشترکی وجود دارد که همه در آن سهیم هستند و این همان شکل زندگی بشری است. هر چند تنوع فرهنگی وجود دارد اما ارتباط نیز بین فرهنگ‌های انسانی برقرار می‌باشد و این خارج از اختیار و تصمیم انسانهاست و مربوط به شکل زندگی آنها میشود. این ارتباط همچون پلی بین شکل‌های متنوع زندگی بشر عمل میکند (آگرادی، ۲۰۰۴، صص ۳۲۱-۳۲۸).

بر خلاف نظر مفسر اخیر، تقریباً همه مفسران نوعی نسبییت را در اندیشه‌های ویتگنشتاین می‌پذیرند. با این تفاوت که در مورد کم و کیف آن اختلاف دارند. به نظر می‌رسد که این تفاوت دیدگاهها ناشی از روشن نبودن و احتمالاً تغییر در آرای خود ویتگنشتاین باشد. وی گاهی باورها را همچون یک احساس در نظر میگیرد و در جای دیگر آنها را متمایز میدانند. در مورد باورهای دینی معمولاً بر تعالی و دور از دسترس بودن آنها تأکید دارد، به طوری که غیرمعتقد نمیتواند هیچ گونه اظهار نظر موافق یا مخالف یا تشکیک آمیز در مورد آنها انجام دهد. از یک طرف ارزشها و باورهای دینی را ماورای هر نوع تفسیر و نظریه‌ای قرار میدهد و میگوید باورهای دینی از هر نوع شاهد و دلیل علمی فراترند و از طرف دیگر گویش، سخن و تفسیر ویتگنشتاین نیز در مورد باور دینی، بازی زبانی و شکل زندگی خود نوعی تفسیر، گزاره و بیان است.

نظریه برت

در اینجا شاید رویکرد برت از آنچه تا کنون گفتیم سنجیده‌تر و دقیق‌تر باشد. او میگوید که ویتگنشتاین به جای استفاده از معنای خاص بازی (Play) مثل بازیهای مسابقه‌ای، از معنای عام (Game) آن استفاده میکند و منظور او این است که اینها بازیهای اولیه و مبنایی هستند. بازیهای همچون زبان مادری که در کودکی فرا میگیریم. بعدها این بازیها صور پیچیده‌تر و متکامل‌تری مثل شعر، عرفان و سخنان راز آمیز مییابند. چنین زبانهای مبنایی، توانایی دارند که با سایر بازیهای زبانی پیچیده که از زبانهای مبنایی دیگری اخذ شده اند، سازگاری و تطبیق یابند و آنها را بفهمند. ویتگنشتاین این مطلب را فهم، تجربه عرفی و عمومی مینامد. البته از نظر وی بین بازی زبانی مبنایی به عنوان شرط ضروری برای سخن گفتن با زبان مبنایی مقدسی که غیرقابل تغییر، ابدی و مطلق است، تفاوت وجود دارد. ویتگنشتاین منکر دومی است و به اولی معتقد است. بازی زبانی مبنایی به انسانها اجازه میدهد با سایر بازیها، حتی در مواردی که در معرض مفاهیمی بیگانه با شکل زندگی و بازی زبانی خود قرار میگیرند، همدلی و مشارکت داشته باشند. ویتگنشتاین در کتاب درباره یقین به این احساس مشارکت، همدلی و گفتگو اشاره میکند. او میگوید که اگرچه زندگی پس از مرگ برای او نامفهوم است ولی میتواند با آن چنین ارتباطی را برقرار بکند. بدین ترتیب، ویتگنشتاین از نسب‌گرایی افراطی فاصله میگیرد (برت، ۱۹۹۱، ۱۵۷). شرایط فرهنگی متفاوت، انواع بازیهای زبانی و زندگیهای متفاوت، ارزشهای هنری، اخلاقی و دینی را به وجود می‌آورد ولی همه آنها تحت پوشش یک فرهنگ کل (Whole culture) سازماندهی میشوند. فهم ذایقه‌های هر فرهنگ خاص با چنین نگرشی به فرهنگ همچون کل امکان پذیر میشود و این مخالف

نسب‌گرایی فرهنگی است. بدین ترتیب، هر انسانی که در یک فرهنگ خاص زندگی میکند میتواند ذایقه فرهنگی خود را حداقل تا حدی زیر سؤال ببرد. یک سازنده و خلاق میتواند قواعد را تغییر دهد اگرچه نمیتواند همه آنها را یکباره تغییر بدهد (بَرت، ۱۹۶۶، ۶).

انواع فعالیتها و آثاری که به لحاظ هنری در یک فرهنگ خاص خوب، زیبا و جذاب تلقی میشوند، ممکن است که در فرهنگ دیگر بد، زشت و تنفرآور تلقی شوند، ولی خود معنای خوب، زیبا و جذاب تغییر نمیکند زیرا این مربوط به فرهنگ کل است. آن چه ویتگنشتاین را به کلی از نسبی‌گرایی افراطی دور میکند بحث تفاوت بین قضاوتهای ارزشی با واقعیت ارزشهاست. فرض کنید من بگویم اخلاق مسیحی، اخلاق درستی است در این صورت من یک قضاوت ارزشی ایجاد میکنم و اخلاق مسیحی را انتخاب میکنم. این شباهتی به درست بودن یک نظریه فیزیکی ندارد. اگر بگویید نظامهای متنوع اخلاقی وجود دارند، منظورتان این نیست که همه آنها به طور یکسانی درست هستند کما اینکه درست نیست این طور معنا کنید که هر یک از دیدگاه فردی خود آن را درست میپندارد. صرفاً می‌توان این طور معنا کرد که هر کس هر گونه قضاوت کند، همان طور عمل میکند. بنابراین، ارزشها یک موضوع مربوط به قضاوتند نه یک فرضیه قابل آزمایش یا فرضیه تجربی و قابل محاسبه. هیچ راهی برای طبقه‌بندی انواع عقاید در موضوعات هنری، اخلاقی و دینی، براساس استاندارد یا آمار و یا آزمایشهای دقیق وجود ندارد. اینها به بازیهای زبانی متفاوتی متعلق هستند. اگرچه در درون بازیهای زبانی ارزشی می‌توان بین نظامهای رقیب قضاوت کرد و نظامی را که بهتر است را مورد توجه قرار داد. بَرت سوال میکند آیا نسبییت معتدل ویتگنشتاین با مفهوم ارزش مطلق تعارض ندارد؟ به تعبیر دیگر آیا میتوان بین انواع قضاوتها، ارزشهایی را که مطلقاً صحیح هستند را انتخاب کنیم؟ پاسخ منفی است. لازمه اعتقاد به یک باور به طور مطلق این نیست که قدرتی مافوق، مطلق

و داور، قضاوت مورد نظر را اثبات کند. بین کسی که صاحب نگرش اخلاقی، هنری یا دینی است و قضاوتی مطلق در حوزههای هنری یا اخلاقی یا دینی دارد با کسی که فیلسوفانه آن چه او انجام میدهد را شرح میدهد و به دنبال تائید، تکذیب یا صدق و کذب گزارهها میباشد، تفاوت مهمی وجود دارد. کسی که قضاوت میکند و اعتقاد دارد که مثلاً خودکشی یا قتل یا مهندسی ژنتیک بر روی نسل انسانها از لحاظ اخلاقی یا دینی غلط است، باید این را مطلق بگوید، حتی اگر تحت شرایط خاصی این قضاوت دچار تعلیق شود. حتی این تعلیق را نیز بایستی بطور مطلق اظهار کند. در مورد قضاوتهای ارزشی معنا ندارد، از واژههای «شاید درست باشد یا نباشد» استفاده کنیم. به تعبیر ویتگنشتاین هنگام گفتگو در مورد رستاخیز و معاد اتافی برای «شاید»، «ممکن است»، «احتمالاً» وجود ندارد. یا مطلقاً باور داریم یا مطلقاً باور نداریم. اما یک فیلسوف شارح، ملزم به پذیرش این قضاوتها به عنوان مطلق نیست زیرا هیچ دادگاه نهایی که بتواند در مورد انواع قضاوتهای ارزشی داوری کند و هیچ معیار مطلق وجود ندارد (بَرت، ۱۹۹۱، صص ۱۶۲-۱۵۷).

نقد دیدگاهها

اگرچه تفسیر بَرت در مورد زبانهای مبنایی و ارتباط بین فرهنگها و ارتباط فرهنگها با فرهنگ کل و تفاوت بین قضاوت و باور در ارزشها با یافتن حقیقت آنها تا حدودی راهگشاست اما همچنان مشکلات زیر وجود دارد:

۱- هیچ معیار روشنی برای تشخیص بین باور و خرافه وجود ندارد. این مطلب حتی در

آثار ویتگنشتاین نیز مشهود است. زمانی که وی در مخالفت با فریزر هرگونه تبیین و شرح

سمبل‌های دینی، مناسک و آداب دینی را زیر سوال میبرد و آنها را ابتر و غلط میداند، طبیعی است با چنین رویکردی نمیتوان بین خرافه و باور مرز دقیق و روشنی قایل شد. البته ویتگنشتاین معیارهایی را مطرح میکند که چندان قابل اعتنا نیست. او میگوید باور به پادشاه باران (Rain king) در آفریقا باوری است که مربوط به درخواست مردم از او برای بارش باران میشود ولی این درخواست زمانی مطرح میشود که فصل بارش و بارندگی باشد و در غیر این صورت خرافه است یا سوزاندن تمثال یا بوسیدن تصویر کسی را که دوستش داریم مبتنی بر این تصور نیست که تاثیر مشخصی بر آن فرد میگذارد بلکه هدف احساس رضایت و خشنودی فاعل این عمل است (ریس، ۱۹۸۴، ۱۲).

برای تشخیص حجم وسیعی از باورهایی که نقش دینی در زندگی مردم ایفا می کنند، این ملاک کافی نمی باشد.

۲- تمایز بین اعتقاد به باورها یا قضاوت‌های ارزشی با حقیقت باورها اگرچه نکته بدیع و اصلی است که حداقل با توجه به نمونه‌های ویتگنشتاین و پیروانش قابل توجه است اما همچنان این مشکل باقی میماند که در بسیاری از مواقع مومنین و دین باوران وقتی با سوالها و تشکیک‌هایی از قبیل این که چرا به قیامت معتقدی یا شرور در عالم هستی را چگونه توجیه میکنی و هزاران سوال دیگر مواجه میشوند، خود آنها به آرای کلامی و به آن چه مفسران یا مروجان دینی به آنان یاد داده‌اند و به تجربه‌های شخصیشان رجوع می کنند. مطلق بودن باورها یا قضاوت‌های ارزشی چیزی نیست که به این سادگی بتوان آن را پذیرفت. داستان پرفراز و نشیب ادیان، اختلافات و مناقشات آنان در مورد بسیاری از باورهای دینی خود شاهدهی است بر این که نمیتوان به مطلق بودن باورها دل بست.

۳- توجیه و تفسیر «بُرت» در مورد فرهنگ کل که همچون سرچشمه‌های سایر فرهنگهای جزء و متفاوت را در بازیهای زبانی متفاوت تغذیه میکند یا توجیهات دیگر که این باورها، باورهای مبنایی و حیاتی هستند نیز چندان مشکلی را حل نمیکند، زیرا مرزی برای فرهنگ کل یا باورهای مبنایی و حیاتی مشخص نشده است. هر گروهی و هر عقیده‌ای یا هر فرهنگی میتواند محدوده مشخصی از دیدگاه خود را فرهنگ کل یا باور مبنایی و حیاتی بنامد. مگر اینکه قایل به ابتداییترین و مبناییترین حدود برای فرهنگ کل یا باور مبنایی و حیاتی شویم که مشکلی را حل نمیکند. به عنوان مثال در مورد بحثهای اخلاقی آیا میتوان به این حد مشترک که همه فرهنگها خوبی، خیر، عدالت را تحسین میکنند، بسنده کرد؟ آیا چنین چیزی مسئله و مشکلی را در فرهنگهای مختلف یا در دورانهای متفاوت برطرف می‌کند؟ اساساً محور، میدان بحث و اختلاف در مصادیق این مفاهیم کلی است که با نظریه‌بازی زبانی و شکل زندگی راهی برای گشودن آنها پیشنهاد نشده است.

۴- آیا دیدگاه بازیهای زبانی و شکل زندگی فینفسه یک نظریه است یا چیز دیگری است؟ اگر چیز دیگری است به اندازه کافی و جامع در موردش سخن گفته نشده است. مواضع ویتگنشتاین در مورد ماهیت باور مبهم و نارساست. اگر بگوییم اینها نیز نظریه‌هایی هستند که در کنار سایر نظریهها قرار میگیرند، قابل نقض، جرح و تعدیل هستند. این ادعا که غیر دین باورنمیتواند باورهای دینی معتقد را نقض کند، زیرا غیر دین باور شیوه زندگی متفاوت دارد، این خود یک شرح و تفصیل گزاره‌ای است و مستلزم اینست که نه تنها گزارهها می‌توانند از باورهای دینی اخذ شوند بلکه این گزارهها هستند که مستقل از ارجاع به رفتار دین باوران میتوانند باورها را به طور مناسب تبیین کنند.

۵- امروزه مطالعات بسیار و بی‌شماری در مورد متون مقدس با استفاده از روشهای نقادانه تاریخی انجام می‌گیرد که کاملاً بر برداشتها و تفسیرهای عالمان و دین داران تأثیر می‌گذارد. مگر میشود منکر چنین تأثیراتی شد و باور دینی را بطور ایزوله و متمایز از چنین تأثیر و تاثراتی در نظر گرفت. امروزه تصویری که از مرگ در اذهان مردم شکل می‌گیرد با تصویری که گذشتگان داشته‌اند به مراتب متفاوت است. این تفاوت به شدت در مورد باور به خلود و جاودانگی تأثیرگذار بوده است. بدین ترتیب نمیتوان برای این باورهای مبنایی یا حیاتی، فضایی ایزوله، بدون تأثیر، تأثر و جانشین قایل شد.

جمع بندی و نتیجه

در بیان آرای برخی پیروان و مفسرین آرای ویتگنشتاین در مورد دین و دین باوری، ابتدا دیدگاههای فیلیپس مطرح شد که بر غیر شناختی بودن باورهای دینی، تمایز وجود خداوند و سایر موجودات و عدم دسترسی فهم بشر به درک وجود خداوند، عدم ظرفیت کافی در زبان انسان برای بیان و ستایش خداوند، جانشین ناپذیری و مطلق بودن باورهای دینی و در نهایت معقولیت باورهای دینی در بستری کاملاً متفاوت از زمینها و بسترهای مادی و تفاوت باورهای دینی از خرافات، سحر و جادو و تحویل باورهای دینی به مفاهیم اخلاقی تأکید داشت. در همین راستا نمونههایی از آرای مالکوم، وینچ و دیگران نیز آورده شد. اشاره کردیم که چنین دیدگاههایی منجر به مشکل نسبیت فرهنگی میشود که مطلقاً هیچ گونه معیار مشترکی را برای مقایسه یا تفاهم بر نمیتابد. در نهایت تفسیر برت را بررسی کردیم. او معتقد بود که میتوان خطر قیاس ناپذیری و نسبیت مطلق را در نظریه بازیهای زبان دینی از بین برد. او تفاوت بازی زبانی دینی را با سایر بازیها در قضاوتهای ارزشی میداند. قضاوتهای ارزشی از سنخ مطلق و قطعی هستند و هیچ گونه «اما» و «اگر» و «شایدی» را بر نمی‌تابند. در غیر اینصورت قضاوت ارزشی نخواهد بود. بدین ترتیب او تلاش میکند، از مانع نسبیت مطلق ارزشها عبور کرده و رویکرد ویتگنشتاین را تثبیت نماید. نگارنده با طرح سوالاتی در پنج بند دیدگاههای وی را بررسی و نقد کرده است.

پی نوشتها

۱- او در کتاب "درباره یقین" دو تقابل را تجربه می‌کند:

الف- تقابل مبنایی با شکاکان در قالب جملاتی مانند، «کسی که به هیچ واقعیتی یقین ندارد، به معنای سخنان خود نیز نمی‌تواند یقین داشته باشد. کسی که بخواهد در همه چیز شک کند، اصلا به شک هم نمی‌رسد. بازی شک خود مستلزم یقین است.

ب- تقابل شکلی و صوری با جورج ادوارد مور که با روش فلسفه عرفی سعی داشت اشکالات شکاکان را پاسخ دهد (برای اطلاع بیشتر ر.ک: ویتگنشتاین، ۱۹۹۷، صص ۱۱۴، ۱۱۵)

۲- نسب‌گرایی اخلاقی قایل است، مبانی اخلاقی متأثر از شرایط و قراردادهای اجتماعی است. بر این دیدگاه نقدهای جدی وارد شده است. از جمله این که با چنین دیدگاهی هیچ معیار مطلق وجود ندارد که فرد بتواند معیارهای نامناسب را تشخیص دهد. هر جامعه و فرهنگی معیارهای منحصر بفرد خود را دارد که با فرایندهای محدود خویش در زمان و موقعیت خاص خود بدست آورده است. نتیجه چنین دیدگاهی این می‌شود که هیچ گونه مبنای اخلاقی ثابت، مشترک و قطعی وجود نداشته باشد و در نتیجه جدای از این که خود این اصل ناقض خودش می‌باشد، دچار نسبی‌گرایی مبتذل و انهدام اخلاقی خواهیم شد (برای اطلاع بیشتر ر.ک: ویلیامز، ۱۹۷۲، ۱۵۸).

منابع

- Addis, M. (2001), "D. Z. Philip's Fideism" in Wittgenstein's Mirror in Wittgenstein and Philosophy of Religion, ed. R. L. Arrington and M. Addis, London: Routledge.
- Barrett, C.(ed.), (1966): Ludwig Wittgenstein: Lectures and Conversations on Aesthetics, Psychology and Religious Belief, Basil Black well, Oxford.
- Barrett, C. (1991), Wittgenstein on Ethics and Religious Belief, Oxford: Basil Blackwell.
- Macintyre, A. (1983), Against the Self-Images of The Age, London: Duckworth.
- O'Grady,Paul,(2004),"Wittgenstein and Relativism" in International Journal of Philosophical Studies,Vol. 12 (3), PP.315-337.
- Phillips, 1981, The concept of prayer, Oxford University.
- Phillips, D. Z. (1970), Faith and Philosophical Enquiry, London: Routledge and Kegan Paul.
- Phillips, D. Z. (1989), Faith after Foundation, London: Routledge.
- Phillips, D. Z. (1993), Wittgenstein and Religion, London: Macmillan Press.
- Putnam, H. (1992), Renaming Philosophy, Cambridge: Harvard University Pres.
- Rhees, Rush, (1984), Ludwig Wittgenstein, Personal Recollections, Oxford: Oxford University Press.
- Williams, B. (1972), Morality: An Introduction to Ethics, Cambridge University Press.
- Winch, Peter, (1964), "Understanding A Primitive Society" in The American Philosophical Quarterly, Vol. I.
- Winch, Peter, (1988), The Idea of a Social Science, London: Routledge.
- Wittgenstein, (1997), On Certainty, ed. G. E. M. Anscombe and G. H. Von Wright, trans. Peter Winch, Oxford: Blackwell.

-Wittgenstein, (1999), *Philosophical Investigations*, ed. G. E. M. Anscombe and G. H. Von Wright, trans. G. E. M. Anscombe Oxford: Blackwell.

- مالکوم، نورمن، ۱۳۸۲، «شرح احوال و آرای ویتگنشتاین» در ویتگنشتاین و تشبیه نفس به چشم، تهران: هرمس.